

شوپنهاور در یک نگاه

مجید محمد پور میر



آرتور شوپنهاور را نمی توان در زمره فیلسوفان دستگاه ساز و جامع الاطراف چون هگل یا ارسطو محسوب نمود؛ اگر فلسفه را در معنای باستانی و سنتی آن منظور کنیم شاید نتوان حتی او را فیلسوف دانست. اما بهرحال وی از چهره های جانب توجه و تاثیرگذار در سیر تفکر غربی است. شوپنهاور را می توان فیلسوف یاس و بدبختی دانست. او اعتقاد داشت که ماهیت زندگی، شر است و نوعی کسش غریزی یا شبه غریزی به نام «اراده» انسانها را علقمند و نیازمند تداوم پروسه زندگی می کند و این کار را از طریق ایجاد تصویری وهمی از عالم در ذهن انسانها انجام می دهد. شوپنهاور این تصویر وهمی را که توسط «اراده» ایجاد می شود «نمایش»

رمانتیسم هوگو رمانتیسم اعتراضی و انتقادیست و تا حدودی با انقلاب ها به نحوی همدردی دارد.

رمانتیسم هوگو نسبت به بی عدالتی، فقر و نابرابری بی تفاوت نیست و کمتر از رمانتیسم شاتوبریان و لامارتین، اشراف منش و آریستوکراتیک است قهرمانان آثار هوگو به کاراکتریک شخصیت ادبی به معنای رئالیستی آن نزدیک ترند.

ارزشهای مطلق اخلاقی و انسانی در آثار هوگو طرح و ستایش می شوند و شقاوت و سنگدلی مورد نکوهش قرار می گیرند.

نوعی روح مذهبی در برخی از آثار هوگو حضور دارد. مذهبی که مذهب سنتی قرون وسطای مسیحی نیست. نحوی تفسیر فردی از یک مذهب مدرن است که با مایه های تفکر رمانتیک آمیخته شده است.

هوگو نسبت به تمدن بورژوازی معاصر خودش معترض است. او در این اعتراضات هم با آریستوکرات ها همسوست و هم با جریانات انقلابی. اگرچه همسویی او به لحاظ سیاسی، بیشتر با گرایشهای محافظه کارانه و آریستوکراتیک است تا با جریانات پیشرو و رادیکال اجتماعی. اما در نهایت هوگو به ادبیات بورژوازی و تمدن جدید تعلق دارد. آنجایی که هوگو ارزشهای فراقومی و ارزشهای کلی انسانی و اخلاقی و فطری و جهانی و ماورایی را مطرح می کند، به آثار خود پایداری و دوام می بخشد و سخن او سخنی برای همه نسلها و عصرها می شود؛ اما در آنجایی که هوگو اسیر تمدن بورژوازی و امکانات و ظرفیتهای جامعه غربی باقی می ماند، سخن او رنگ و حال و هوای زمانه را می گیرد و فناپذیر می گردد. آنچه بینوایان را به یک اثر جاودانه، جذاب و ماندنی تبدیل می کند، حضور گسترده عناصر کلی، ماورایی، اخلاقی، انسانی و جهانی بشری است. واقعیت اینست که اگر از قالب صرف ادبی نگاه کنیم، بینوایان و دیگر آثار هوگو حلقه ای در زنجیره تکامل صورت ادبی رمان غربی هستند و صورتهای متکامل تر و پیچیده تر و رئالیستی تر بسیاری را می توان در تاریخ ادبیات جدید غرب برشمرد. اما از وجه اخلاقی و انسانی و تجسم یک روح حماسی بینوایان اثری بی نظیر و ماندنی است. بینوایان یک اثر تماماً رمانتیک است که رمانتیسم آن با رمانتیسم پیشین خودش، یعنی رمانتیسم شاتوبریان و لامارتین بسیار متفاوت است.

به نحوی مذهبی یا شبه مذهبی و معنوی است به چشم می خورد. در عین حال که به نحوی مایه های عشقی و جنسی در کتاب وجود دارد.

کتاب نودوسه آخرین رمان هوگو مبتنی بر انقلاب سال ۱۷۸۹ - ۱۷۹۳ فرانسه است. این داستان در سال ۱۸۷۴ منتشر شده و شاید سیاسی ترین کتاب هوگو باشد. هوگو در این کتاب سلطنت فنودالی را نفی می کند. به بیدادگری اجتماعی و امتیازات موروثی اشرافی می تازد. اما در عین حال نسبت به ژاکوبینیسم انقلابی هم منتقد و معترض است. ژاکوبینیسم، گرایش افراطی در انقلاب فرانسه بود که در قالب اعمال و رفتار روبسپیر ظاهر شد و در فاصله سالهای ۱۷۹۳ تا ۹۴ بر جریان انقلاب فرانسه حاکم شد. هوگو معتقد است که ژاکوبین ها افراطی و نرمش ناپذیر بودند و از خشونت آنها انتقاد می کند و به آرمانی مردمی تر، انعطاف پذیرتر و مهرآمیزتر معتقد است.

در واقع هوگو در جستجوی راه دیگری مابین سلطنت و ژاکوبینیسم می گردد. وی معتقد است که اگر به توده مردم اجازه دهیم، دنیایی می آفرینند و می توانند از پله های نردبانی بالا بروند و نهایتاً به خدا برسند.

هوگو شعر نیمه تمامی دارد که در سال ۱۸۹۱ منتشر شده. در این شعر معانی مذهبی و توجه به تفکر مذهبی به نحوی برجسته دیده می شود. هوگو در این شعر چونان قهرمانی جلوه می کند که در طلب خدا مراحل و مراتب تکامل معنوی را طی می کند. در این شعر به خوبی می توان روح رمانتیک او را حس کرد و دید. ویژگی مذهبی این شعر ویژگی مذهب قرون وسطایی نیست، بلکه یک مذهب مدرن رمانتیک است که البته با حقیقت تفکر دینی بی نسبت نیست؛ اما عین حقیقت دین و عین حقیقت مذهب هم نیست. در واقع نحوی مذهب فردی است و نماینده و تجلی ظهور فردگرایی مذهبی است که از شاخص های تفکر مدرن است. در یک کلام درباره هوگو می توان گفت: هوگو نویسنده ای رمانتیک است، اما با اسلاف رمانتیک خودش تفاوت اساسی و چشم گیری دارد. این تفاوت ها را می توان فهرست وار این چنین بیان کرد.

آثار ادبی هوگو به واقعیت رمان و تعریف آن نزدیک ترند.

در رمانتیسم هوگو حضور عوامل اجتماعی پررنگ تر است.

می‌نامد. معروف‌ترین کتاب او نیز «جهان به مثابه اراده و نمایش» نام دارد. در نظر وی، جز تعداد معدودی از آدمیان که به یمن بهره‌گیری از فلسفه او از راز هستی مطلع می‌گردند، اکثر آدمیان از اسارتشان در دست «اراده» و تصویر وهمی «نمایش» اطلاعی ندارند از این جهت می‌توان نوعی شباهت بین رأی شوپنهاور در خصوص حقیقت پنهان هستی و تصویر وهمی «نمایش» داده شده توسط «اراده» و تمایزی که امانوئل کانت (متوفی به ۱۸۰۴م) مابین «نومن» و «فنومن» در دستگاه فلسفی خود فرض می‌کرد قائل شد. شوپنهاور بلاشک از اندیشه فلسفی کانت متأثر بوده است؛ اما برخلاف کانت معتقد بود که می‌توان نقبی به حقیقت «نومن» زد و مکر و فریب «اراده» را دریافت؛ تفاوت دیگر کانت و شوپنهاور در این است که کانت در خصوص «نومن» به قضاوت ارزشی و اخلاقی نمی‌پردازد اما شوپنهاور اراده مکار و پنهان در پس پشت ظواهر هستی را موجودی شر می‌داند.

ظاهراً شوپنهاور به آندیشه‌های شرقی و به ویژه هندی و بودایی توجه خاص داشته و اعتقاد خود به شر بودن اصل زندگی و عین رنج بودن زندگی را از همین اندیشه‌ها اخذ کرده است. البته اگر از وجه تاریخی به شوپنهاور و موقعیت تمدن غربی نگاه کنیم، یاس انکاری او امر چندان غریبی به نظر نمی‌آید. اساساً به نظر می‌رسد که نهایت سیر تاریخی متفاوتی چیزی جز یاس انکاری نبوده و نیست و این امر ریشه در ضعف‌ها و محدودیت‌های عقل فلسفی دارد.

شوپنهاور تا چه حد از فلسفه رمانتیک آلمانی متأثر شده است؟ آیا می‌توان وی را فیلسوفی رمانتیک دانست؟ بی‌تردید او دل‌بستگی‌ها و پیوندهای بسیاری با فلسفه ایدئالیستی و رمانتیک آلمانی دارد؛ تخفیف عقل، بهاء دادن به احساس شفت، ارائه تلویحی نقش یک عامل شبه‌غریزی (و نه عقلانی) به عنوان محرک زندگی بشر، همگی عناصری از یک تفکر رمانتیک هستند که در آراء شوپنهاور نیز ظاهر شده‌اند. فیلسوف ما به لحاظ روحی و خلق و خو از جهانی فردی حساس، زودرنج، عصبی، سودایی و خیال‌باف بود و از این وجه نیز به کاراکتر رمانتیک

شبیه بود.

شوپنهاور چه می‌گفت؟ او معتقد بود همه جلوه‌های زیبا، تحرک آفرین و رنگارنگ حیات، نقش فریبی است که «اراده» برای ما به «تصویر» برآورده و «نمایش» می‌دهد تا ما را به تداوم زندگی و تولیدمثل (یعنی اهداف اصلی اراده) علاقمند کند. در واقع اراده، تصویری وهمی در مقابل چشم دل ما نهاده و ما را اسیر پرده پندار کرده است. حقیقت عالم زمانی مکشوف می‌گردد که ما از راز و مکر و حیل‌گری اراده مطلع گردیم و علت اصلی رنگ‌آفرینی‌ها و نقش و نگار سازی‌های «اراده» را دریابیم. شوپنهاور تلاش می‌کند تا پرده پندار را از نگاه ما کنار زند و حقیقت تماماً شر زندگی که به عبارتی دیگر همان اراده است را به عیان به ما نشان دهد.

شوپنهاور با سیستم سازی فلسفی چندان موافق نیست، او به هگل و نظریه «روان مطلق» هگل منتقد است: «روان مطلق» هگل بیان فلسفی خودبنیادی نفسانی است. شوپنهاور به دلیل کرایش‌های رمانتیک و خودستیزانه خود با هگل مخالفت می‌کند. هگل مدعی بود که در قالب یک دستگاه فلسفی جامع و فراگیر بر مبنای نحوی عقل‌انگاری اومانیستی به تبیین تاریخ و حیات آدمی و طبیعت و کائنات پرداخته است.

در واقع مابین «اراده» موردنظر شوپنهاور و «روان مطلق» هگل نسبت و نزدیکی وجود دارد. روان مطلق هگل تغییر دیگری از «اراده» تصرف‌گرا و قدرت‌طلب و استیلاجوی تعدن اومانیستی است که انسان را و دایره مدار و غایت هستی می‌انگارد. «اراده» شوپنهاوری نیز اگرچه آدمی را فریب می‌دهد و گرفتار پرده پندار می‌کند، اما در واقع خصیصه‌هایی به روان مطلق هگل دارد. «اراده» شوپنهاور، نوعی میل به تداوم زندگی ناسوتی و خودبنیادانه است، و از هیجانان قدرت طلبانه و استیلاجویانه حکایت می‌کند. «اراده» شوپنهاور بیان صریح‌تر خود را در «اراده» معطوف به قدرت، نیجه می‌یابد که روح استیلاجویی و استکباری آن، عیان و صریح است.

شوپنهاور، فیلسوف بدبینی است. شاید این بدبینی اقتضای وضع تاریخی تمدن غرب در روزگار بحرانی پایان قرن نوزدهم بوده است.

اما او به تمامیت و حقیقت زندگی بدبین است. این بدبینی، از شاخص‌های اصلی اندیشه شوپنهاور و نتیجه مستقیم بن‌بستی است که فلسفه مدرن غربی بدان گرفتار آمده است.

البته برخی منتقدین نیز هستند که معتقدند شوپنهاور حقیقت زندگی را دریافته و در بدبینی خود محق است؛ اما شاید این منتقدین خود در تقدیر تاریخی شوپنهاور شریک و سهیم هستند.

شوپنهاور با وجود بدبینی شدیدی که دارد؛ با خودکشی مخالف است او می‌گوید: «یگانه برهان اخلاقی مستدل و محکم علیه خودکشی این است که خودکشی خلاف رسیدن به والاترین هدف اخلاقی است. زیرا که رهایی ظاهری از این جهان مصیبت‌بار را جایگزین رهایی حقیقی از آن می‌کند.»

شاید مقصود او این است که آدمی با خودکشی از چرخه حیات خارج نمی‌گردد و همچنان اسیر مکاری‌های «اراده» باقی می‌ماند. اگر چنین باشد باید وی را معتقد به تناسخ دانست و ظاهراً نیز چنین است.

شوپنهاور برای هنر و به ویژه موسیقی نقش و مقام والایی برخوردار است او موسیقی را بیان صریح «اراده» می‌داند و برای آن ماهیتی غیرعقلانی و مهم قائل است. وی می‌گوید: «موسیقی، تمرینی ناخودآگاه در متفاوتی است که در آن ذهن آگاه نیست که فلسفه می‌بافد. شوپنهاور در این سخن، شان موسیقی را تا حدودی معادل فلسفه قرار می‌دهد اما نکته اینجاست که او، فلسفه و کلیت کوشش عقلانی بشر را جز مکاری از مکر آفرینی‌های «اراده» نمی‌داند؛ بدینسان این سؤال پیش می‌آید که آیا با موسیقی هم نمی‌توان از قلمرو «نمایش» عبور کرد؟ هنر و به ویژه موسیقی هم اسیر «اراده» و اساساً تجسم صریح آن است.

بنابراین در نظر شوپنهاور همه راه‌ها برای برون شدن از قلمرو «اراده» و «نمایش» بسته است، هر چند که با تکیه بر فلسفه او می‌توان نسبت به فریبی که اسیر آن هستیم آگاهی یافت. فلسفه شوپنهاور، صورتی از بیان نیهیلیسم است، اما اگر نیهیلیسم نیچه را، «نیهیلیسم فعال» بنامیم، نیهیلیسم شوپنهاور را باید «نیهیلیسم منفعل» نامید و این تقدیر ناگزیر سیر متفاوتی جدید بوده است.